



عدالت «ممکن»

عبدالکریم سروش

یاس نو، ۸۲/۱۱/۲۷



چکیده: عدالت در نظر دکتر سروش، همچون مقوله‌هایی نظیر فقه و اخلاق، اگر دنیوی دنیوی و یا اخروی اخروی باشد، می‌تواند تحقق یابد و چنانچه هم دنیوی و هم اخروی باشد، تحقق آن ناممکن است.

رتال جامع علوم انسانی

مدتی است به این نتیجه رسیده‌ام که تأکید یک جانبه ما بر مسئله آزادی، تاکنون، سودمند نبوده و از نوعی نقصان برخوردار بوده است و آن نقصان را باید با طرح مسئله جامع عدالت جبران کرد. آزادی، هرچه باشد، حسنه‌ای از حسنات عدالت است و وقتی که عدالت به مفهوم جامع آن گسترش یابد، آزادی را هم در گستره خود خواهد داشت؛ چرا که شما با هر تعریفی از عدالت، نهایتاً به آزادی خواهید رسید. اگر موافق رأی قدما، عدالت را ایفا و استیفای حقوق تعریف کنیم، در آن صورت، آزادی هم یکی از حقوق آدمیان است و در دل عدالت جای می‌گیرد. اگر آزادی را با برابری تعریف کنیم یا دست‌کم یکی از لوازم عدالت و برابری بدانیم، آن‌گاه برابری در آزادی‌ها و در فرصت‌های مساوی، باز هم از اجزا و

مؤلفه‌های عدالت خواهد بود. به هیچ وجه نمی‌توان گفت که عدالت از آزادی می‌کاهد یا آزادی، تیغ عدالت را کند می‌کند. حتی نسبت آنها نسبت میان کل و جزء است؛ یعنی عدالت یک کل است که آزادی یکی از اجزای آن محسوب می‌شود.

سخن من در باب «امکان عدالت» است. فیلسوفان، خصوصاً فیلسوفان مابعدالطبیعه و متافیزیسین‌ها، به دنبال کشف ماهیت اشیا هستند. عالمان قوانین به دنبال کشف عالم، اهل معنا به دنبال کشف معنا و عالمان اخلاق نیز به دنبال عدالت هستند. در اینجا، چهار مقوله مهم «عدالت»، «ماهیت»، «حقیقت» و «معنا» مدنظرند. اینها هیچ‌کدام نشانه‌ای ندارند. طنز عجیب معرفت و قوه ادراکی آدمیان این است که تاکنون نشانه‌ای برای حقیقت پیدا نکرده‌اند. اگر ما حتی به حقیقت هم برسیم، نمی‌دانیم که آیا این همان حقیقتی است که ما به دنبالش می‌گشتیم و گم شده بود و یا چیز دیگری است؟ عالمان ما در گذشته، بیشتر بر بدهات تکیه می‌کردند و می‌گفتند: «بدهات، نشانه حقیقت است». اگر چیزی بدیهی بود، می‌گفتند حق است. ولی قرن‌هاست که این سخن باطل شده است. امور بسیاری برای گذشتگان بدیهی می‌نمود، اما حقیقتی دربر نداشت. مانند سخن فرانسیس بیکن که می‌گفت: «بدیهی است که زمین ساکن است» ولی اینها همه از بدهات افتادند. ما به دنبال حقیقت هستیم، اما نشانه‌ای ندارد عین این مطلب را در باب معنا نیز می‌توانیم بگوئیم. زمانی که یک متن را می‌خوانیم، می‌خواهیم معنای حقیقی متن را کشف کنیم. اولاً، آیا یک متن، معنای حقیقی دارد و ثانیاً، آیا اگر چنین معنایی، حقیقتاً در دل متن نهفته است، نشانه‌ای برای رسیدن به معنای حقیقی آن وجود دارد. طبعاً چنین چیزی وجود خارجی ندارد. و در صورتی که وجود داشت، این همه اختلاف در میان نبود. شفاف نبودن فضا در باب «ماهیت» نیز به مراتب بیشتر است. در «عدالت» هم ماجرا همین‌طور است.

حال می‌پردازیم به اینکه «چرا تحقق عدالت با چنین مشکلی روبه‌رو است و امکان‌پذیر یا ناپذیر بودن آن، این همه مسئله‌انگیز است». به یاد دارم که طی جلساتی در مجله کیان، بحثی مطرح شد با عنوان «آیا ممکن است فقه به منزله یک علم در نظر گرفته شود. آیا چنین چیزی امکان وجود دارد یا خیر». سؤال، چنان‌که می‌بینید، یک رابطه کانتی دارد. می‌دانید که سؤال کانت این بود که «چگونه و تحت چه شرایطی امکان دارد که جهان را بشناسیم» فیلسوفان پیش از کانت، تقریباً مفروض گرفته بودند که جهان شناختنی نیست. اما این سؤال برای کانت، چنین پاسخ آسانی نداشت و لذا سؤال او این بود که چگونه و تحت چه شرایطی می‌توان نسبت به عالم خارج، آگاهی پیدا کرد و این آگاهی چه محدودیت‌هایی دارد. مرحوم

اقبال در مقوله متن و حقیقت اشاره می‌کند که ما از جهت سلبی می‌توانیم تعیین تکلیف کنیم؛ ولی فاصله زیادی میان سلب و ایجاب است. اگر چیزی واجد تناقض بود، حقیقت نیست، حتی اگر نشانه حقیقت را نداشته باشیم. یعنی نشانه‌های سلبی در اختیار ماست، اما نشانه‌های ایجابی، خیر. به همین ترتیب، اگر چیزی واجد تبعیض هم بود، نمی‌تواند عدالت باشد. ما از جهات سلبی می‌توانیم پیش رویم و به نتایج نسبتاً روشنی دست پیدا کنیم، اما اگر بخواهیم به شیوه اثباتی و ایجابی قدم برداریم و معنا و تعریف این مقولات، خصوصاً نشانه‌های آن را پیدا کنیم البته، متأسفانه، عاجز هستیم و یا تاکنون عاجز بوده‌ایم. این اولین هشدار برای فروتنی ما در عالم معرفت است، این جزو اخلاق علم و اخلاق تحقیق است. بازسازی فکر دینی در اسلام، فصلی تحت این عنوان که «آیا دین ممکن است» دارد. اینکه آیا اساساً ممکن است یا خیر، سؤال است که یک فیلسوف می‌کند. سؤال فیلسوف همیشه از ضرورت و امکان است. خصوصاً همین سؤال را در مقوله دین هم می‌توان مطرح کرد. در مورد فقه هم، چنین است که آیا علمی به نام علم فقه ممکن است پدید آید یا خیر.

آیا «ممکن» است فقه به منزله یک علم، هم سعادت دنیوی و هم سعادت اخروی را فراهم کند. پاسخ من در آنجا منفی بود؛ چراکه چنین علمی، تحقق یافتنی نیست؛ چون یک مشکل و یک بن‌بست داخلی و درونی دارد. روشن‌تر اینکه یا علم فقه دنیوی دنیوی است، یا اخروی اخروی و یا وجود ندارد. یعنی علمی که هم تکلیف آبادانی و سعادت آخرت و هم تکلیف سعادت دنیوی شما را معین کند، به بن‌بست‌هایی در عمل و در مقام تحقق برخورد خواهد کرد. بگذارید یک مثال ساده بزنم: امروز عموم فقهای ما بر این اتفاق دارند که «آنچه در فقه تحت عنوان مصادیق زکات گفته شده است، گره مشکلات اقتصادی را باز نمی‌کند». حالا شما در اینجا به منزله یک فقیه چه کار باید بکنید؟ یا باید بگویید که این‌گونه عمل می‌کنیم، اگر چه مشکلات ما بر طرف نمی‌شود، ولی آخرت ما آباد خواهد شد، یا اینکه بگویید که فقه دنیوی، دنیوی است و ما هیچ کاری به ملاحظات اخروی نداریم و مسائلی چون زکات و خمس را هم باید طوری سامان دهیم که مشکلات اقتصادی ما را حل کند. ما هر مقصدی داشته باشیم، در هر حال، باید چاره‌ای برای مشکلات اقتصادیمان بیندیشیم.

به عبارتی، یا این است یا آن؛ اما به نظر می‌رسد که جمع این دو نوعی زیرکی یا امری ناشدنی است؛ درست همان‌طور که قانون، فقه و حقوق، دنیوی تام یا اخروی تام است. از این رو، در باب اخلاق هم همین را می‌توانیم بگوییم. یکی از معانی سکولاریسم در جهان

جدید نیز همین است. احکامی هم که در علم اخلاق جاری است، یا دنیوی دنیوی است یا اخروی اخروی. یک علم اخلاقی که جامع هر دو وجه باشد، نمی‌تواند شکل بگیرد. این مسئله نه تنها هیچ مشکلی برای علم اخلاق ایجاد نمی‌کند، بلکه آن را تواناتر و چالاک‌تر می‌کند و پاره‌ای از غل و زنجیرهای نابه‌جا را از دست و پای او برمی‌دارد.

علم اخلاق دنیوی یعنی علم اخلاقی که خادم نیازهای اخلاقی این جهانی ماست. به هر حال، اخلاق نقش بزرگی در جوامع دارد. لذا جواب سؤال من که «آیا فقه ممکن است» این است که بله، فقه به شرط دنیوی دنیوی بودن و یا اخروی اخروی بودن ممکن است؛ اما اگر هر دو را در عرض یکدیگر قرار دهیم، ناممکن می‌شود. جواب این سؤال هم برای سؤال «آیا اخلاق ممکن است» نیز صادق است. این امر امکان دارد که یکی را تابع دیگری در نظر بگیریم. در آن صورت، دو چیز نداریم؛ بلکه یکی درون دیگری است و می‌توان تکلیف هر کدام را معین کرد. در واقع، تکلیف آن امر تبعی را هم روشن کرده‌اید.

پاسخ به سؤال «آیا عدالت ممکن است» بستگی به تعریف ما از عدالت دارد. پاره‌ای از علمای عدالت‌شناس روزگار ما معتقدند که عدالت از (جنس) اخلاق و متعلق به علم اخلاق نیست. یک مسئله خیلی جدی و البته بغرنجی است که باید روی آن تأمل کرد و من هم متمایل به همین رأی هستم. البته، عدالت خواهی یک ارزش اخلاقی نیست. اما این دو چیز را باید از یکدیگر جدا کنیم. شما به منزله یک انسان، چه انسان دین‌دار و چه غیردین‌دار، با دلایل و مبانی‌ای که خودتان دارید، از منظر اخلاقی باید عدالت خواه باشید. اما اینکه خود عدالت چیست و آیا ارزشی از ارزش‌های اخلاقی است یا خیر، محل اختلاف کثیری از علما و فیلسوفان اخلاق است.

عدالت، دادن نظم و سامان به زندگی، برای مطلوب‌تر، عادلانه‌تر و انسانی‌تر شدن آن است. اگر شما به دلیل یک ملاحظه اخروی، در این عالم کسی را از حقی محروم کردید، در صورتی که در عوض آن، در آن دنیا بتواند به حق خودش برسد؛ این همان عدالت ناممکن است، همان عدالت ناشدنی است. اگر ما عدالت را تعریف می‌کنیم، فقط و فقط باید مصالح دنیوی و حقوق این جهانی را در نظر بگیریم. اخلاق، فضیلتی از فضایل اخلاقی نیست. فضیلتی به نام عدالت، امر زایدی است؛ ما با داشتن علم اخلاق، فضایل اخلاقی عدالت را هم داریم. یعنی مجموعه فضایل اخلاقی، همان عدالت است، نه اینکه علاوه بر فضایل اخلاقی، یک فضیلت دیگر (یعنی عدالت) هم داشته باشیم. عدالت یک نام اخلاقی در انتزاعی‌ترین

بازتاب اندیشه ۳۷
عدالت «ممکن»

ارتفاع ممکن است. آیا عدالت می‌تواند مفهومی باشد که برای هر دو دنیای ما قابل استفاده باشد، یا مثل مقولات اخلاقی و فقهی باید به عدالتی که به کار این جهان می‌آید، عدالتی که به کار آن جهان می‌آید و عدالتی که به کار هر دو جهان می‌آید، دسته بندی کرد. طبعاً، اگر سومین مورد باشد، ناممکن است؛ چنین چیزی توان تحلیل دقیق را ندارد. ما این جهان را تحت این مقولات حقوقی باید به گونه‌ای اداره کنیم که گویی فقط در این جهان زندگی می‌کنیم و جهان دیگری نیست؛ البته، برای جهان دیگر هم برنامه می‌ریزیم؛ ولی نباید حساب این دو را با هم قاطی کنیم. که در این صورت، هر دو را از دست داده‌ایم.

دو دوره بزرگ تاریخی برای بشر داریم: یک دوره ماقبل علم تجربی و یک دوره هم بعد از آن. اگر تمام تاریخ را نگاه کنید، می‌توانید به تأثیر داده‌های بشر و دانسته‌های او بر وضعیت زندگی‌اش پی ببرید. وقتی که می‌گوییم بر وضعیت زندگی او توجه داشته باشید، در واقع، تز «قبض و بسط» را بسط می‌دهم؛ یعنی نه فقط معلومات برون دینی ما در دین فراوان است، بلکه معلومات برون اخلاقی ما در اخلاق نیز بسیار زیاد است. همه اینها با یکدیگر، ارتباطی بسیار دقیق و معرفت‌شناسانه دارند. مسئله فوق‌العاده عمیق است. حالا در جغرافیای بزرگی که برای شما تصویر شد، چطور می‌توانید عدالت را جزیره تک‌افتاده‌ای بدانید که هیچ چیزی در او تأثیر نمی‌گذارد و ازلاً و ابداً بر یک منوال باقی می‌ماند؛ اصلاً این‌گونه نیست. اطلاعاتی در زمینه عمل تجربی، شناخت طبیعت، فلسفه، دین و در هر زمینه دیگری، مفهوم مورد نظر از عدالت و امکان تحقق عملی آن را تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ لذا، حقیقتاً اجرای عدالت صعب می‌شود. دنیای معاصر ما و عصری که در آن زندگی می‌کنیم، عصر اطلاعات نام گرفته است و جهانی است متکثر که در عرض چند ثانیه می‌توان با نقاط مختلف جهان ارتباط برقرار کرد. در این شرایط، بسیاری از جوانان ما، واقعاً، نمی‌دانند که با مشکلات و مسائل ذهنیشان، چگونه باید برخورد کنند. من اسم این پدیده را «بحران معنا» می‌گذارم؛ یعنی در بسیاری از مسائل، نمی‌دانیم که چگونه باید پیش برویم و چه مسیری را باید انتخاب کنیم، برای مثال اینکه نقش دین چیست، یا اخلاق پسندیده کدام است و... انسان باید قدم به قدم جلو برود. یعنی اگر به‌طور ناگهانی بخواهد یک مجموعه خیلی بزرگی را با انواع مسائل حل کند و از این بحران معنایی پیداکند، بی‌جهت قصه را بغرنج کرده است. باید مسائل را تقسیم، و تاروپود آن‌را از هم جدا کرد. همه افراد با مسائل و مشغله‌های ذهنی مواجه‌اند و از این رو، نباید واهمه کرد. مشکلی وجود ندارد که انسان فکر کند که عاقبت ما تاریکی است؛

هرگز چنین چیزی نیست. به همین سبب، نباید دچار توهم و واهمه شد. مشکلات را باید از مسائل کوچک شروع کرد و قدم به قدم و با مشورت دیگران جلو رفت. یک پاسخ واحد هم در این باب نمی‌توان داد. هر کس از دید خود با این دنیا مواجه می‌شود و دریافت‌ها و داده‌های ذهنی خاص خودش را دارد. من توصیه‌ام این است که آنچه را می‌خوانید، خیلی خوب بخوانید. آدم در این دنیا، باید لنگرگاهی داشته باشد، یکجا باید صاحب‌خانه باشد و بعد از آن می‌تواند به میهمانی دیگران برود. اگر شما یک خانه و پناهگاه و لنگرگاهی نداشته باشید، هر جا بروید، به میهمانی نرفته‌اید؛ بلکه به دربه‌دری و آوارگی رفته‌اید.

● اشاره

۱. نتیجه سخن در پاسخ به این مسئله که «آیا عدالت ممکن است یا خیر» نهایتاً به آنجا می‌رسد که پاسخ این سؤال نظیر پاسخ به سؤالاتی مشابه در مورد فقه و اخلاق است که «آیا فقه و اخلاق ممکن است یا خیر». در مورد این دو مقوله اخیر نیز چنین گفته می‌شود که در صورتی اموری ممکن هستند که یا دنیوی دنیوی باشند و یا اخروی اخروی و، اصولاً ناشدنی است اگر فقه هم متکفل اصلاح دنیا باشد و هم متکفل اصلاح آخرت. ایشان در مقام استدلال بر این مطلب می‌گویند: «اگر بخواهیم فقه یا اخلاق را هم برای حل مشکلات دنیوی و هم مشکلات اخروی به کار ببریم، دچار مشکل می‌شویم». اما متأسفانه در سراسر سخنان ایشان، به رغم چینش مقدمات قریبه و بعیده فراوان، برای اثبات مدعا، استدلالی روشن و تحلیلی دقیق ارائه نمی‌شود. اوج سخن ایشان در باب عدم امکان اخروی و دنیوی بودن مقولاتی چون فقه و عدالت و بیان مشکلاتی که در جمع بین آن دو پیش می‌آید، به ذکر چند مثال خلاصه می‌شود، اینکه اگر بخواهیم در مسائل اقتصادی به زکات بسنده کنیم، دچار مشکل خواهیم شد و یا نظیر آن؛ ولی در نهایت گفته نشده است چه اشکالی در این سخن و راهکار نهفته است که بگوییم «در حوزه فقه و اخلاق، هر جا شریعت سخن و رهنمودی داشته باشد، (چه به صورت ذکر اصول و قواعد کلی و چه به صورت تبیین موارد جزئی) هم مصالح دنیوی در آن قسمت لحاظ می‌شود و هم مصالح اخروی و چنان‌که تبیین در محدوده شرع، به شکل جزئی ارائه نشده باشد و آن امر در قالب‌های کلی منع و نفی شریعتی نیز قرار نگرفته باشد، انسان‌ها آزادانه می‌توانند در این منطقه الفراغ، بر اساس مصالح دنیوی خود رفتار نمایند. اما به هر حال، در هر دو مورد مفروض باید توجه داشت، که زندگی دنیوی، مقدمه‌ای برای حیات اخروی است و حیات اصیل و واقعی در فرهنگ دینی، همانا حیات اخروی است و شئون دنیوی انسان، همواره تابعی از حقایق و واقعیات اخروی است و بی‌هیچ مشکلی می‌توان یکی را از دل دیگری بیرون آورد و لزوماً توجه به آخرت مستلزم ناآبادی زندگی دنیوی نیست بلکه بر اساس تعالیم الهی موجب

حیات طیبه و حیاتی انسانی و آباد است.

۲. این سخن که نسبت آزادی به عدالت، نسبت جزء به کل است و آزادی یکی از مؤلفه‌ها و اجزای تشکیل دهنده عدالت است، سخن چندان دقیقی نیست. دقیق‌تر آن است که بگوییم «عدالت ملاک و معیاری است که غالب مفاهیم و پارادایم‌های اخلاقی و اجتماعی، نظیر آزادی، باید ماهیت و حیطة وجودی خود را در پرتو آن تعریف کنند».

۳. آقای سروش با صراحت در طلیعه کلام خود می‌گویند: «طنز عجیب معرفت و قوه ادراکی آدمیان آن است که تاکنون نشانه‌ای برای حقیقت پیدا نکرده‌اند. اگر ما حتی به حقیقت هم برسیم نمی‌دانیم که آیا این همان حقیقتی است که ما به دنبالش می‌گشتیم یا چیز دیگری است»؛ درحالی‌که، طنز واقعی آنجاست که در عین حال که می‌گوییم از درک حقایق عاجزیم و هیچ‌گاه نمی‌توانیم به حقیقت دست یابیم، باز هم به دنبال فهم اموری نظیر عدالت، فقه و اخلاق باشیم.

به راستی اگر شناخت ما از حقیقت، سرابی بیش نیست، آیا عبث و مضحک نمی‌نماید که عمری را به دنبال شناخت امور عالم صرف کنیم و عده‌ای را هم به دنبال خویش بکشانیم. عجیب‌تر آن است که ایشان آنچه را در ابتدای سخن آورده‌اند، در آخر فراموش کرده‌اند و در توصیه‌ای مشفقانه به طالبان علم چنین می‌گویند: «در عصر اطلاعات و ارتباطات در مواجهه با مسائلی نظیر اینکه نقش دین چیست یا اخلاق پسندیده کدام است، نباید هراسید و بی‌جهت قصه را بغرنج کرد. باید از مشکلات مسائل کوچک شروع کرد و قدم به قدم و با مشورت دیگران جلو رفت. باید آنچه را که می‌خوانید، درست بخوانید. باید لنگرگاهی داشته باشید، یکجا صاحب‌خانه باشید و بعد از آن می‌توانید به مهمانی دیگران بروید. ولی اگر لنگرگاهی نباشد، دیگر مهمانی‌ای نیست؛ بلکه در به‌دری و آوارگی است». باید از ایشان پرسید که بر طبق مبانی معرفت‌شناسی شما، اصولاً حقیقت، متاعی دست‌نیافتنی است؛ دیگر چه چیزی را می‌خواهیم با مشورت دیگران و درست خواندن به دست آوریم و اصولاً چه فرقی می‌کند که درست بخوانیم یا بی‌دقت؛ زیرا آنچه که قبلاً می‌دانسته‌ایم، تفاوتی با دانسته‌های جدید نخواهد داشت. آیا در نقشه معرفت‌شناسی ایشان، دیگر می‌توان سراغ از لنگرگاهی گرفت و آیا گریزی برای رهایی از در به‌دری وجود دارد. پس چرا باید وعده بیهوده دهیم و توصیه‌هایی کنیم که خود نیز پس از عمری تفلسف به آن نرسیده‌ایم.

۴. ایشان در رد مبانی معرفتی قدما که بر بدهت تکیه می‌کردند و آنرا علامت حقیقت می‌دانستند، به موارد نقضی نظیر اعتقاد به بدهت سکون زمین که بعدها باطل شد، اشاره کردند؛ درحالی‌که، باید توجه داشت اینکه عده‌ای در دوره‌ای بدون تکیه بر مبانی معرفت‌شناسی، امری غیربدیهی را بدیهی تلقی کردند و بعدها بطلان آن اثبات گردید، دلالت بر ابطال همه بدیهیات نمی‌کند. آقای سروش بارها در همین گفت‌وگو ناخواسته مبنای استدلال خود را بر بدیهیات مقبول خود و مخاطبان خویش بنا کردند، این جمله که عدالت،

فقه و اخلاق یا باید دنیوی باشد یا اخروی اخروی، خود، به لحاظ منطقی، منفصله‌ای حقیقی است که اساس و شالوده آن بر قضیه امتناع اجتماع و ارتفاع نقیضین بنا گردیده است و جزم و قطع بیانات و استدلال‌های ایشان، همگی مرهون اعتقاد ثابت ایشان به حقانیت و صدق قضیه مذکور است.

۵. آیا می‌توان از این سخن که حقیقت و معنا دست‌نیافتنی و بی‌نشان است، چنین نتیجه گرفت که باید در عالم معرفت فروتن بود؛ بر طبق مبانی دکتر سروش، چگونه از «است» «باید» نتیجه گرفته می‌شود. از آن گذشته، اگر حقیقت دست‌نیافتنی و بی‌نشان است، ایشان چگونه به این توصیه اخلاقی که حقیقتی از حقایق عالم است، دست یافته‌اند. اگر مراد ایشان از لزوم فروتنی در عالم معرفت آن است که نباید در طریق معرفت، تکبر و رزید این سخنی حق و مطابق اخلاق دینی است؛ اما اگر بخواهیم از این سخن، پلورالیسم معرفتی را نتیجه بگیریم و حکم به حقانیت هر فهم و اعتقادی بدهیم، این توصیه تنها برای کسانی می‌تواند مورد قبول قرار گیرد که مبنای معرفتی ایشان را پذیرفته باشند؛ اما اگر کسی این مبنا را نپذیرفت و در شناخت حقایق، خود را عاجز ندانست، این توصیه در مورد او صدق پیدا نمی‌کند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی